

75
79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фонду
Инв. № 37
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Дүйнөдөгү тарых жана экономикалык илимдер борбору

75

79

مقاتلت و مضار مقابلت قوت جنگ و طاقت کت و درنگ نیا شد
و در حق او و عاخی نیر فرمود و در اجدهای حج احد این تربیت نمود
و امام ابو یوسف القاضی در سنه ثلث و عشر و مائه متولد شد و در
اشنتی و ثمانه و مائه بجوار جهت حق نبوت و شجر بغداد و شصت
بود که از در فنا بدار بقار حلت نمود و اول اصحاب حدیث بود و از
اشتغال فرمود و در پیش قاضی محمد بن عبدالرحمن بن ابی القاسم
و بعد از آن مدتی دیگر در پیش امام ابو حنیفه کج کمال اشتغال
ناله جمیع شاگردان امام مرتبه تعظیم و مقام تقدم یافت و ایام
هارون الرشید منصب قضا رسید و این کار را با کراهت و احوار
جستیار کرد و از این کار از ملک متعال در ذوالقعدة قضا بایر کرد
کردند که چه ایمنه اسلام در صورت این مسئله که مردی گفت من
خود را که تو بر من بکی طلاق در اول روز از آخر ماه و بکی طلاق دیگر در روز
از اول ماه و وقوع این دو طلاق میان زوج و زوجه او در که هم روز
باشد از این ماه بیان فرمائید امام ابو یوسف فرمود که روز با نهم
روز است از اول بکی طلاق واقع شود و روز شانزدهم اول روز است

از آن زمان که طلاق دیگر واقع شود پس در پانزدهم و شانزدهم ماه و
 طلاق واقع شود میان ایشان بی اشتباه چون امام ابوحنیفه از
 زیارت بیت الله الحرام و مدینه حضرت بنی صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل
 خود بیعت و معاودت فرمود و جواب این دو سوال این دو سوال را
 بسیاری پسندید و کتبهها فرمود و از این جهت او را بر شاگردان امام

مرتبه تقدم و راه تعظیم سید الله و الله تعالی اعلم

در زهد و تقوی و درس فتوی در جبهه اعلی و مرتبه

یافت در ریاضت و مجاهدت زیادت از آن بود که در جمیع تقوی و شکر
 مرتبه تواند شد و ذهن دراک او را که آن تواند کرد و لاجرم از جهت ریاضت

بدرجه رسید که و کارش بی ثباتی انجامید سر که جانش غوطه تسلیم نمود

میان عالم غیب و شهادت و از پنج بیداری شبهای تاری متواتر

شدی و عرض مرض طاری گشت و ضعف قوت گرفت و قوت ضعف

و از دست ناتوانی ازهای در افتاد و سر نهاده چون جنز مباح علیه حضرت

خلافت رسید پس داشت نظرانی اما در طب نیک ما هر دو در تجارت

تشخیص امراض با هر اورا یکی از مقربان پیش سفیان فرستاد و چون

دیگر از شاگردان
 او حدیث صحیح
 تو در رسد در آن

چون نصرانی بنفوس قاروره آن عالم ربانی فرزند سبحانی را مشاهده
نمود فرمود که این مردیست که سوخته است او را آتش محبت خضریت
و کشیده است مجاهدت و ریاضت بسیار در این کار شیخ که نصرانی است
ارادت بدان عالم ربانی داد و زار بکشتاد و ایمان آورد و گفت
ترسا بودم کمون مسلمان کستم بد عهد بد کمون بفرمان کستم ^{سفیانی}
فرمود که خلیفه طیبی پیش ما فرستاد که علاج ما کند خود ما علاج او کردیم و
علاج ما نافع تر از علاج او بود و سبب رواج او گشت و ما محتاج علاج
او نبودیم شفای ما از جای دیگر است و دواى درد ما از در انظار
دیگر است سر درد جانم را دواى دیگر است شربت از در انظار
دیگر است چون نشاند سوز جانم را طبیب کا تش جانم ز جای دیگر است
شیخ سفیان در ایام خلافت یلیمان بن عمه ملک متولد شد در دست
و تسعین وفات یافت در سنه اجدی و تسین و مانه در ایام خلافت
خلافت ایام مهدی که بدرهارون الرشید است و سن مبارک آن
سال تابشست نوح رسید و یازده سال پس از فوت امام ابوحنیفه
حال حیات بود در این مدت یازده سال بمکه بمکه بن خالد البرکلی شیخ سفیان

الثوری را قدس سره همراه هزار درم وظیفه مقرر فرمود از احوال
 و وجه جلال خود و این وظیفه شاهانه و عارفانه معروفه او پیش از ایام
 وزارت و مقام ایالت و حکومت او بود شیخ ^{تقی} در حق وی با زبان
 دعای حبیب فرمودی و حاضران از آن حضرت شنود می که اللهم ان
 یجعی قد کفانی امر الدینا فاکفه امر الآخرة یعنی بار خدا یا پدری
 یجعی کفایت کرد کار دنیوی مرا تو نیز کفایت کن کار آخرت او را
 چون یکی از زمره اجیاد در سلک اموات مشتم شد و بساط نشاط ^{فازرا}
 در نوشتگی از اصحاب و احباب او را بخواب دید و گفت که چگونه
 ایند فرد با تو ص کرد گفت که مرا حضرت ملک منان بدعای منیان ^{بخشید}
 ببرکت همت آن صاحب دولت در دنیا بمرتبه وزارت ماریج ^{الرسید}
 رسید و در آخرت دید آنچه دید ان الله لا یضع الحین کلام ^{علا}
 اگر میخواهی بعبادت دنیا و دولت عقی مخطوط و مخطوط کردی در حد ^{است}
 المد و سزنان در گاه اله در گاه و همگاه خود را معذور نندار
 از این فرصت را غنیمت شمار در دوستی دوستان حضرت ملک منان
 حیات جاودان و سعادت دو جهانانت

دستگزار خانکده
 امام ابو صفی
 طاب و در طایه
 صد سوره

و او در طرف زهد و ورع پیش افتاد و او را در انکار شد

پیش افتاد و در زهد و ورع درجه اعلی و مرتبه مقصوی یافت چنانکه در این
اینطایفه ضربا بشل شد و پسر هر سبج آفریده هرگز قبول نکرد و از میراث پدر
خود میجو زدست سال انصاحب کمال پس از فوت پدر در حال حیات بود
بسیار ده دینار زر پدر بر خود نفقه فرمود هر روز غذای ایشان یک کوزه
مان بودی آنرا بانگ تناول نمودی و در سرای پدر هرگز نعمات دیگر مشغول
نشد هر خانه که میافتاد بجانده دیگر روی نهادی تا عمر که با خر کشیده کار بجانده
رسید سر نظر آنانکه بگردند بدن مشت خاک الحق انصاف توان داد که
صاحب نظرند چون رُوح نازنین ایشان نیز بهت جای روضه من ریاض
الجنه طیران فرمود بر گرفتند طابوت آن قدوه بلاد خانه دهل نیز
افتاد و از میراث پدر ایشان بجهای یک روزه مان پیش نمانده بود
سرای همیت بلند تو از آسمان فروزن بخت و سعادت از لبت یا
رهنمون نقلت که حسن بن محمد طایفه که امیر شکر الوجود المنصور بود روی
بزیارت شیخ بزرگوار آمد و هزار دینار زر را آورد و التماس کرد که شیخ را
بمن سبج حاجتی هست که آنرا بتقدیم رسانم و فرمان برداری از او را

دولت دائم شیخ داود فرمود که حاجت من بتوانست که زرخود را بر سر
از نظر من و دیگر پیش من نیای کسی که دنیا را طلاق دهد او را باطل نیاید
جهت بیاج باشد حضرت خداوند ترا بر راه راست آرد و همه را بلطف و کرم
خود بیامرزاد و نیز از دُرر نضاح ایشانست که من طال الله سبحانه و تعالی
هر که دراز شود اهل و بد شود عمل او بس غرور دنیا مغرور نباید شود
عاقبت غریب از تو بر آرد و اگر از او بالفور نباشی صلح آخر الامر باغیر
شوی ^{سراسر} ایها الناس جهان جای فریبست و غرور بالفراست
هر آن کس که از و نیت نفور خیمه از و بسوس بر کن ازین دار فنا
جوشینی بسری که در و نیت سرور همچو بجم گرت رام شود جمله ^{بها}
آخر الامر بود مسکن و ما و ای تو کور عالم و هر چه در و هست بود ^{خاک}
خاک بر سر بود آنرا که بدین شد مغرور چنین منقولست که چون امام ^{اولی}
بشغل وقت ارشاد داد و این در بروی خود بگفتا و هر کس ^{کینت}
صاحب فضیلت با بصیرت بر زبان شیخ زمان داود طائی نرفت و
بخطاب ستهطاب و کتاب تسکین نقاب مغرور مشرق کرد آید و هر گاه ^{که}
امام محمد و امام ابو یوسف را در مسائل مشکلی پیش آمدی بدو رجوع کردی

فردی حل مشکل از و حاصل شدی اگر در آن مسئله حق بجانب امام
 محمد بودی فرمودی که قول قول امام محمد است و اگر حق بجانب ابو
 بودی فرمودی که قول قول اوست با وجود استیاط امام ابو یوسف
 در کار قضا بخانکه ششمه شرح از احتیاط آن مقصد ادر کار قضا گفته
 شد و از اینجا قیاس باید نمود که زهد و ورع شیخ داود در هر مرتبه
 و در فضایل و مناقب آن بزرگوار کتب بسیار نوشته اند اما بدین
 مقدار

اختصار رفت و یک شتمه ازین ذکر کفایت مینماید باشد

دکن از شاگرد
 امام ابو یوسف
 امام محمد بن
 الشیبانی

و کینت او ابو عبد الله است و نسبت شریفی

و اجداد او از اکاسره عجم بوده اند در کتب مشهور بدین نوع مسطور است که
 محمد بن الحسن بن عبد الله بن دینم بن زهر بن بابک بن فیروز بن
 پرویز بن خشنش بن مهرگرد بن شترداد بن بزنام بن مهر بودین
 بودین اوزر بنش بن بهرام بن ازرگردین ازر بودین فیروز بن
 بن زریز بن ساسان و این امام محمد در دیار ری بجوار رحمت حق
 هوست اندر سرای ابو عبد الله محمد بن سماء که از شاگردان امام ابو یوسف
 بود و بنه سبع و نمانین ماه و ولایت آنحضرت شمر گرفته بود در آن

عشرین دمانه و بشن مبارک آن صاحب کمان نجا به و هشت سال
رسیده و شرح نسبت ایشان بنی شیبان چون بیشتر یاد کرده
تکرار آن نکردیم منقولست که سبب تحویل امام محمد آن بود که
روزی غنیمت سکار فرمود با جمعی سواران و فوجی مقربان خود میراند
در اوج جلال و ذروه فلک غر و قال یا مجیدی رسید که امام ابو
در آنجا در مسکنیتند با الا زمان و مقربان خود گفت که مسئله
از این بزرگوار دین کوشش کنیم سوار شویم فرود آمد و بدر گاه
امام آگاه درآمد امام ابو حنیفه میفرمود که حضرت رسالت صلی الله
و سلم فرموده است که هر گاه کسی بزینتی بارت مشغول خواهد شد
آن زمین محکم باشد آنرا بسکی یا بکاروی در هم شکند و نرم کند تا
بول از خاک بجایند پاک او نرسد چون این حدیث حضرت رسول صلی
الله و سلم از لفظ مبارک امام شنود چون در شاهوار در کوشش
گرد و فرمود که سوار شوید که هوا گرم میشود روان شد بجانب بیابان
شتابان سحر بزیاندرش نقره خنکی جواب جوهر نشت
دمان آفتاب خندان و شادان میفرستند آبه نزدیک سکار

شکارگاه رسید پان کردید خواست که بتجاوست برالی مشغول
گردد و طهارت کند پس از فراغ باندن سخن صرغ و باز باز آید چون بزیر
نظر فرمود زمین محکم بود نقل نفل امام از حضرت رسول صلی الله
وسلم او را بیاد آید خنجر از میان بر کشید که آن زمین را نرم سازد و
کار پروردار و بدین حال دو کس از ملازمان حضرت بدی اندیشیده بودند
و شمشیر از نیام بر کشید که او را هلاک کنند خون امام محمد خنجر
میان بر کشیده که زمین را نرم سازد و آن دو بدتر خاکسار را تصور چنان
شد که مگر امام زمان از فعل ایشان و قوف یافت بجز مستنقره فرست
متوجه روی بنزیمت بخاوند و پشت بدادند سوگر نرنهنگام با سبکجا
به از نام خوبی سرزیر پای امام چون فایغ شد دید که آن دو بدتر
در مقام فرزند فرمود که سواری جنبه بروند و ایشان را بگیرند و بیاورند
بفرض احوال و تختض اهل ایشان کنیم و معلوم شود که سبب فرار آن دو
خاکسار حبت چون ایشان را آوردند بعد از سیاحت بسیار اقرار کردند
ما قصد کشتن بنده کی حضرت داشتیم چون شمشیر از نیام و مصاصم بر
و دیدیم دیدیم که آنحضرت بموجب قصینه مرفعیه ارباب لدول ملهون

یافت و شعاع خنجر که بر کشید بتافت از خوف هلاک فرار اختیار کردیم
الکون فی حد جاکمی خواه مکش خواهش چون بجرم خود اعتراض نمودند
امام گناه ایشانرا عفو فرمود و بعضی چنین گفتند که آن دو بد بخت
در این وقت که منجوب شدند که زه کمان در گردن آن مقتدای جهان
و میثوای زمان اندازند خنجر که بر کشیده دیدند تبرک آن فعل شمر نمودند
و بعضی دیگر چنین میگویند که آن بد بختان زه کمان بر گردن امام
زمان انداختند اما امام عالی نظیر بدان خنجره در دست داشت
زه کمانرا ببرد و از ورطه هلاک خلاص گردید بر سر تقدیری عمل کرد
بموجب حدیث بنوی و در دریای مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم
خوبش کرد و سر از جیب نیکی بر آورد و امام مضمون نص و الکلین
القیظ و العایض عن الناس بر می آن دو ما شهناسن ما شهناسن
و بعد از آن واقعه دست از دنیای دنی باز داشت و کارهای دنیا
باز گذاشت و اسب بهمت را در میدان آخرت راند و شاهساز
با پرواز نیاز را بر صید سعادت کور و عمل میبرد و براند و ششقر
زین بال انانی و امال را بر دست کسب کمال نشاند و سوار نهما

مضار طاعت و عبادت گشت و دوال ترک رعونت را بر طبل نهادت
ز دو بزبان جان من مقال مترخم میسبند سر پرده داری میکنند
طاق کسری عنقبوت جغد نوبت میزند بر طارم از آسیاب ^{دو}
مردار که از فرعون و نمرود یادگار است کرای آن نکند که عاقل بدان ^{مستعمل}
باشد و از شغل آخرت ملوان ^{درد در پای عمر و اول} این که برکت یک حدیث بنوی ^{صلی الله}
و سلم که در کوشش نهوش کردیم و بدان عمل نمودیم از عمل بدان ^{مکمل}
یافتیم و این دو پاک از ورطه هلاک و مغاک تیره خاک مار بره باید از اینجا ^{قناری}
باید نمود که اگر عمر در این کار صرف رود چه صرغمای دنیوی و ^{خود}
سودت و پانی زدیم در گرفت پشت پانی زدیم و دارستیم
بس از آن ملازم و صاحب امام او چنین فیه شد و مدت چند سال ^{کسب}
تعالی اشتغال نمود و هوسنوز ملتی نشده بود و بغایت صورت خوب ^{و نهی}
مرغوب داشت امام فرموده بود که مجلس درس کن در آید نقاب بند و
خلق در دست نه افند و حیران او کردند سر حیران شده است عظام
صنوع پادشاهی کز خاک میتواند خورشید آفرین بس امام محمد ^ص
مدید نقاب بر آفتاب می بست تا حسن صورت بحسن سیرت ^{پوست}

اگر غایب بینی و روی تمامی فغان ز خلق بر آید که گرفت و در سلسله
اصحاب اجماع است که ازین الرجال بالحق در آمد نگاه چون افتادند
و نور فضیلت و شعاع قابلیت او ظهور کرد و حطام فانی بنعمت باقی بود
و بر سنده و علمشاه من لدنا علمنا بنسبت و ذرا آید رو کو هر شاه مو ارام
لامر الله و اشفق علی خلق الله در کوشش هوش کرد و سجدات شکر الحمد
الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بتقدیم رسانید و با
خود بزبان جان میگفت در شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
برشتهای سمیت خود کامران شدم و مدتی دیگر پیش امام ابو یوسف ^{بن} ^ت
مشغول شد و کارهای سگرف او را دست داد و پهای بر زینیه بالا نهاد
و تصنیف بسیار کرد و طایفه علما و زمره فقها و صلحها را از اموال ^{ل خود} ^{جللا}
بهر مند گردانید و فارغمال رافع الحال ساخت و بسیار ضربه کوبید
طایفه بخشید تجنصین امام شافعی در وقتی که از مکه شریفه ^ش ^{پس} ^{او} ^{آورد}
بود و از مصنفات با برکات او انواع نواید و اصناف مواید میگرفت
نقلست از امام شافعی که فرمود که همانا که حضرت میفود بسیار فریده است
مجیدین الحسن را از برای حسن جواب و لطف خطاب و بیکیس ^{که} ^{بندیده} ^{آم}

مجلس من در نماز باید اوقوت بخوانند در آن مسجد روم نماز یا در مسجد دیگر
نماز که دارم و همین مسئله را از ابوحنیفه سوال کردم مرا فرموده است
بمسجد دیگر رو و توجه بفرمانی که شیخ زمان و مقدمی جهانی شیخ
فرمود که قول قول ابوحنیفه است سخن او عمل باید کرد ^{اذن}
الامام فصدوقه فان القول با قال الامام و این پیغمبر در عرض
موت سفیان بود که فرمود که شریک بن عبد الله گفت که ابن شبره
قاضی کوفه بود در عهد خلافت ابو جعفر المنصور جنین فرمود که ابوحنیفه
چو نیست در قوت باطن و در سخن کفن حق در استکار کردن ^{و در اصل}
مشکلات و در کشف معضلات در مسایل که اجماع عاجزند از زودن ^{مشکل}
و او در این صفات حمیده و خصال مرضیه بی نظیر است ^{وین}
چه استیاج گواه و اند این را امیر و شاه و سپاه نقلت از محبت
الحسن اشیبانی قدس سره که گفت سلام و سلیمان عمش و سفیان
الثوری و ابن ابی لیسلی و ابن شبره که علمای کوفه بودند همه در ^{امام}
ابوحنیفه فتوی میدادند اما بترس بهم که مبادا در فتوی ایشان ^{خطای}
باشد اما اگر فتوی ایشان موافق فتوی ابوحنیفه افتادی همه ^{مفود}

و متوجه و مسرور گشتی تا روزی ابن لعلی و ابن شبرمه را گفت که
 حال است که ابوحنیفه در اکثر اقوال با ما مخالفت میکند و فتویٰ
 قول ما میدهد این شبرمه گفت که من بن آن نمیده غم اما این امیدم
 هر چند ما در بی دینار و ان شدم او از ما روی گردان شد و هر چند
 از دنیا گریزان شد و دنیا در می آوردان شد کسی که میاید
 دولتی را اگر او بخوید بخویدش دولت و ابن شبرمه آن بود
 از ابوحنیفه و ابوحنیفه با جدانت سن بر پیران من مقدم بود
 و از همه علم لاجرم در مجالس او را بر خود مقدم میداشتند

جو زمانه دنا می دانش پذیر سز در نشینند بالای پر دیگر از

اورا یقونین
 از
 ابوسعید بن سعید بن جبنة الجلی الانصار کونید و سعید بن جبنة
 صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که در جنگ احد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم او را بنواخت تمام از میان خواص و عوام
 فرمود و دست مبارک مبارک او بر شید و سمره بن الجندب را گفت
 او را بیز و بدینه رسان که او هنوز خرد است او را در میدان تعالت

شعر
 از سزا کرد
 اما آنچه
 اما آنچه
 الفاعل

حالات اما حکمت درین است که قبول نمکنیم که اگر من چیزی را قبول
نم عملاً بمن اقتدا نماید و کتف و هدایای ملوک و خلفا را قبول کنند و
شاید که انحاء از وجه جلالت نباشد پس غداً و نکال اعمال که بیرون ^{مسایه}
و چون این دستور بد از من در وجود آید در قیامت چون از ^{این} عمره
چون بیرون امم سبب آنکه خبر حکام و سلاطین را قبول نمکنیم نیست
بگرم عمیم و لطف جیم حضرت خلافت آنکه مرا معذور در این خلافت
ترا بهیئت بلند که در تا و ایل دینار آیش تویج و قی نیست و تمام علی
و هر و مشاییر شهر بدم ما افتاده اند مگر تو که شاهان نیست تو قصد ^{این} شما
نکرد و بعل خوش الحان بیان تو با ایل اعضان احسان بوستان نشد
و از رعایت استغنا و نهایت استعضا خاطر خاطر ترا بر و ای ملوک و ^{خلفا}
و سلاطین و خویش بر خصم غیر نیست مع و روز ما فارغ نم بایستیم
رجا و اتقی است و در توفیق صادق که در اوقات خلوات و عذاب صلوة
مع که از زمان بنود در ره دعا برده معتقدان حقیقی را از گوشه
خاطر خاطر فرزند کند و بیا دارند حر تو یابد هر که کنی در همان ^{بشود}
مگر که دیگرش از یاد خویش بگذارد و دیگر ابوالقاسم حمید که از تلامذات ^{است}

امام است چنین روایت کرد که روزی امام را دیدم که از پیش خلیفه
بیرون آمد متغیراللون برسدیم سبب ملال تغییر حال تو چیست فرمود
صبر کن تا بمنزل رسیدم ترا حکایت کنم چون بجای رسید فرمود که مرا
طلب کرد جهت شغل قضا و من ابا کردم و گفتم مرا صلاحیت اینکار نیست
بس غضب بر دست تو شده و فرمود که امروز در بلاد و همسار و حد ^{عصا}
فرید او را تویی و اعلم روزگار و از بهر ایند یا تر امید نیم خون ^{انکار} صلاح
نیستی گفتم ای اهل المؤمنین منیکو نم که من نمیفهمم که گواه ترند ^{عست}
و سوگند بر آن کسی که انکار کند من میگویم که قاضی باید که متصف باشد ^{بفضله}
چند که این صفات مقدور و میوز من نیست و من از آن بی بهره ^{اولا}
قاضی ^{لا} قوت و قدرت و هیبت و سیاستی باید که پادشاه و کد را ^{حکمه}
قضا یکی تواند نشاند و حاکم را محکوم خود تواند ساخت و میان آنها
راستی تواند نگاه داشت و رعایت رعیت تواند کرد و بنوعی که حقیق
و نقدی لازم نیاید و هرگاه که من حکم برستی گفتم بر تو که حاکم وقتی بود
اتباع و شیعیان تو از غدا و نکال تو امین تو اعم بود و اگر ندانستی
گفتم بقضای نزد صلثانه و بقضای بد معاقب کردم و تیغ سپردن تو

و من جعل قاضیا فقد فوج بغیر سلکین را بر گردن جان و جان ایمان
باید زد و هر گاه که مرادین بارگاه حسروانی و ایوان سلطانین خواند از آن
و بیم عقل سلیم از من میگیرید و با من رجوع نمیکند ما دادم که از شش تو نسبت
پروان بیایم حکم سلطانی و سیاست خاقان جلگه بر شکوه باره باره
بس خلیفه فرمود که ای اوجسینف بقضا که رضاندی و از آن ابا میکنی ترا دلیل
و ارض و حجت لایحیت اما حجت حجت که تحفه و هدیه مرا قبول نمیکنی گفتند
از غازیان بیستم که مرا رخصت گرفتن اموال بیت المال با هم و نه از او
و اجضا و غازیانم که این وجه بیستم و بر خود حلال انم و نه از فقر از حج
و نه ابل تاج که مراد گرفتن آن دستور باشد و از خالص مال و وجه حلال
تو نیز نمیکیرم دستور اتاع و اشباع من کرد بس خلیفه بسیار در
التهاب و نایره اشتغال یافت و من از شش و بدینسان اهراسان
پروان انم دیگر حفص بن عبدالرحمان روایت کرده روز ^{المقصود} الوهاب
سوخته خورد که ابو حسینف را نکرده ام تا که بفعل قضا برضاد دهد و او نیز
خورد که هیچ وجهی من الوجوه بعمل قضا مشغول نکرد و خود را بدین
منسوب و بدین منسوب نکرد انم که در قضیه ملاک خواهم رفت بس ^{سخت} من

الواجب که مقرب حضرت و از ارکان دولت و اعیان حضرت بود فرمود که
ای امام این به معنی دارد که امیر المؤمنین سوگند خورده و تو نیز
سوگند میخوری امام ابوحنیفه فرمود که امیر المؤمنین بر کفارت سوگند
از من من نیز از امیر المؤمنین قاورترم در نگاه داشتن دین خود پس خلفه
در غضب شد و امام را با ابوالعباس طوسی که همت عثمان بود در سر دو
دایم ملازم امام میبود مقصود آن بود که بر امام سختی نکند که آنرا حاجت
در اندای امام و بدین مرام نمیرسیدند و خلیفه بسیار طالب و رعایت
معنی میبود و امام در کلام خود استیاضه میفرمود تا روزی ابوالعباس
در خزینه از امام میپرسید که ای امام با نام مرا امیر المؤمنین بکار ما
امر میکند بعضی مردم به پیش من میفرستند که دست پیر و کن بعضی را
از شماره بنیاد بعضی را میگوید که شمشیر آید آتش با گردن بزنی بعضی
میگوید که چشم بکن و من بدین کار و شوار لیل و نهار از امیر ما مردم
ازین عمل رنجورم رفتن من ازین ستم معذرت و بودن در این کار
متعسر صحیحی روی سفر کردن فی رای اقامت هیچ نمیدانم
کنم من گناه این مسلمانانرا نمیدانم و ابا شد مرا که ما هر شوم یا نه

بس امام فرمود که آنچه اسپرالمونین ترا میفرماید از ضرب و قتل و حرمی برید
دست و پای بچی میفرماید بکن و هیچ فکر کن زیرا که فرمان برداری حق
میکنی در فرمان بردار ^{مواقفه} اسپرالمونین و ترا فردا در آن روز جزای حق
نخواهد بود و اگر بناحق میفرماید تو سخن حق را نگاه دار تا حق ترا از او نگاه
من کان لسان الله عیس در جواب بجهت شد اگر میگوید که امیرنا حق
امر میکند مرا خود و فساد اسپر خود حکم کرده است و اگر میگوید که بچی میفرماید
بر امام هیچ محتی که حاجت اوست حاصل نمیشود پس پس خلیفه رفت و
گفت که هیچ وجه بر او نیستی چه خبر میدانی میتوان کردن مرد ^{سپا} در دنیا
بفرستد کیاست و در سخن استیاط تمام میکند پس از آن خلیفه مثبت را که
وزیر او بود بدین کار فرمود بدان نیز کار بر نیاید پس بر امام هیچ
بر نیارستند گرفت و مقصود ایشان حاصل نشد پس خلیفه بخلیفه ^{تمامتر}
امام را بقصر راه بعد او ارشاد فرمود از آن ابا نمود و گفت من صلاحیت
این کار ندارم خلیفه فرمود که داری پس امام گفت که هرگاه که سخن حق ^{خلیفه}
علم خلیفه باشد پس من دروغ گوی باشم و کسی که دروغ گوید یقیناً ^{بنا}
و بعضی میگویند که امام فرمود که اگر راست میگویم که صلاحیت این کار ^{قول مرا} ^{ندارم}

قبول کن و تکلیف شغل قضا کن و اگر دروغ میگویم دروغ کو قضا
نباشد پس مرا معافی باید داشت و سخن من در حضرت امیرالمؤمنین ازین
دو هر دو نیست که راست است و یا دروغ هیچ وجهی ^{معقول} ^{معتدل}
و منقول امام شمس حضرت معقول نقیه و امام را تبارز یا نه خند که
اثر آن ضرب بر طهر ایشان ظاهر گردید و خون از جراحتها بر قدم مبارک
میخکبید و از حدیث من جعل قاضیا فقط و کج بغیر لیکن کار بجان و کار
باستخوان رسید و او میفرمود که این اصناف ستم و انواع الم و خون ^{شدن}
قدم و مبدم و گردانیدن من بسراویل باین مجروح علیل و دل بخل ^{غفلت}
نزدیک من آسانت مسکله ازین است که مادر من بسیار مهربان
چون خواهد شنود اختلاف احوال انواع نکال مرا سوزان و گریان خوا
شد از رحمت تحمل محبت من نخواهد کرد مرا غم که هست از غم مادر است
۲۰ مادر غم ما دریم و او در غم ما و الله اشک و الله الاله ^{الاول}
سر قاضی اگر کند حکم قضایای مرا بر قضا رضی ولیکن بر قضا رضی
دیگر ابوالعاسم طحییر که ارشاد گردان امام است چنین میگوید که
انکه امام بخوار رحمت ملک علام سوسهت حسن بن عماره که امام حسین و از

و از بزرگان دین و علم علم را با علی بن ابی طالب رسانیده بود بر قبر امام میکشید
 و میفرمود که حضرت خدا جل و علا با من را و ترا به رستی مروری بودی مصام
 الهی و قائم الدین زاید در دنیا مجتهد و در راه حضرت خداوند خلق کرده ^{فست}
 بسیار کشیدی تا رسیدی بدین مقام که رسیدی و دیدی آنچه دیدی ^{مکوش}
 بر بلا قبول نکردی بحضرت و هدایا اگر خلقی که آشتی قائم مقام جرم
 خواص و عوام اینان طلسم که بر تو گذشت و رفت و تقدیر که لازم آمد
 زمین تا آسمان در اضطراب است و آسمان چون زمین در انقلاب ^{است}
 تمام و مصیبتی بی آرام و نی کل مبت زنه و عویل ^{مکوش}
 تا دور روزگار در گوش طاس بسرخ جانده از این طینن ^{مصرع}
 جاره نیت در این بنده الاستیلم علیک سلام التیس بن عام
 و رحمة ما نیشاء ان بیرحما فمکان تیس بلکه ملک واجد و کنته ^{بنا}
 ملک هند ما بعضی خلفای نبی امیه نیز معاصر امام ابوحنیفه بوده ^{اند}
 اما میان امام زمان و ایشان ملاقات واقع نشد بسبب ^{است}
 الخلافت ایشان در دمشق بود اما یزید بن عمر بن عبیده که بنی ^{است}
 ایشان حکومت و ایالت عراقین داشتی بسیار صحبت امام ^{مستحق}

مصرع

مصرع

شده و ترو و آید شد بر خود لازم شمرده و امام ابو العباس سفاح
نیز ملاقات نکرد تا آنکه معاصر نگردد و بدین منقولست که ابو مسلم
در ایام خلافت ابو العباس سفاح با ابو جعفر المنصور که برادر سفاح بود
غزمت زیارت بیت الله الحرام و مدینه نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بشتر کوفه رسید زیارت ابوسعید مشرف کردید و التماس نمود که ایام
مرو را بقدم مهمون و طلعت همایون مشرف گردانند امام فرمود که مرا
در این سفر ترک رضای مادر میباید کرد و این کار مقدور نیست و
من که ز وطن غم بگزیدم بجز خویش از مجرب دیدن تو خوا
غزتم ابو مسلم گفت که اگر از حضرت امام حضرت باشد اول کوفه را
صفا رو کبار و بسید و اجراء بموافقت و مرافقت امام بزرگوار شد
بریم تا امام را هیچ بر نشانی و دولت نکرانی نباشد و وجه معاش و اسباب
همه را عمیا گردانم و انعم آن دولت موصلت و سعادت مصاحبت آنحضرت
پسیر کرد امام فرمود که خیرا که الله خیر ابلوس بوسه گفت که مرا با
در مقام تعذری تمام دارد و نیت اقامت ممکن نیست والا
چشم مسافر که بر جمال تو افتد زود در جلیش بدل شود با قامت ابو جبار

ابو جبار و بعضی قصایف خود چنین آورده است که چون ابو مسلم از
نزدک شهر رسید قاضی ابن ابی لیلیا اورا استقبال کرد و چون با او
رسید دست اورا بوسید جمع انبوه که بودند همه این فعل اورا مکرر
بسن ابن ابی لیلی دفع انفصال خود را بعد از استماع اشتغال نمود و فرمود
شده ام که ابو عبیدة جراح که عمر بن الخطاب راضی الله عنه استقبال
چون بدو رسید دست اورا بوسید امام فرمود که در این سخن خطا کردی

ارد و جهت اولی که خود را با این الامه ابو عبیدة نسبت کرد
جراح مرده کما قرص آفتاب کجا دیگرانکه ابو مسلم را بامیرالمؤمنین عمر بن
الخطاب تشبیه کردی و این نیز خطاست زیرا که میان ابو مسلم و فاروق
فرق از ثری تا ثریاست بس قاضی ابن ابی لیلی از این سخن بحاصل ^{انفصال} حمل
شد و اول کسی از فضات و علما که دست امرا را بوسید و در استقبال
و مشایخ ایشان کوشید ابن ابی لیلی بود روزی در مجلس منع امام
ابو حنیفه سخن نمکدشت که برید بن عمر بن میسر از آیات و ^{امارت}
عراقین خراین موفوز و دینان مخصوص جمع شد امام فرمود که ترا بران ^{بج}
عسر جمع کرده است یا بی عقلندنی گفت بس مرده از زمان ^{تیمار} نیاجد

صحیح

کسی که مرده پس هر که او چه زرب سفال روزی در مجلس امام بود
 حنیفه امیر عراقین حاضر بود فرمود که اعوذ بالله من النار امام ^{بزرگوار}
 فرمود که یا خضر نفس خود را از آتش دوزخ گفت سمعا و طاعة با خرم پس
 الحال بغیر ستاوند نجا در رم آوردند و بغیر او بغیر با وضعا و صلحا و بنا
 بسیل و هر که ازین بسیل نفقه نمودند و هر کس که در زندان محبوس بود و در
 خان و مان مار یوس همه در طریق و داد آرد کرد و هر گلی که در ملک از ^{کسی}
 گرفته بود با ملک آن باز که نشت و علم عدل بر فرشت نطقت که امیر ^{تین}
 روز را امام راجعت شغل قضا تکلیف کرد و آن برگزیده ملک معبود ^{ببود} و قضا
 داد امام را بر زندان بردن فرمود امام بزرگوار زندان را از ^{دو} حشمتیار کرد
 سوگند خورد که تا زدیوان من شغلی اضیاز نکنی ترا از زندان خلاصی
 و در اینجا ایسیر بنیاد مقرر کرده بود امام را فرمود که حساب خرج عمارت
 برستی نگاه دار و وقت بدیوان سپار پس امام را از زندان ^{بسیار}
 آوردند امیر گفت که ما در این کار شرح بشمارت و ترا ^{علی}
 حساب بسیار باید که نسخ منقح نگاه دار و بدیوان سپار پس امام ^{صاحب}
 فضیلت بسیر عمارت آمد و در خشتها ساجی نظر فرمود و باز روی ^{نمود}

روزندان نمود و میگفت سبحان اعیان عتی الیه یعنی زندان
دوست تراست به نزدیکی من از آن خبر که میخواهند شما را بوسی آن
حقا که این سیرا که مرا تکلف کند درهای مسجد را بشمار من تمام آن
حساب کل وحشت او را برارم و نسخه نگاه دارم پس امام زکریا را بر تفرقا
اختیار کرد پس بن بهیره هم در این شب بخواب دید که مردی از آن
فرود آمد و گفت یزید سرم ندارد از حضرت بابر تعالی و تقدس که
از او لیاد الله را دوستی از دوستان خدا بر او زنجیر کشتی و بزندان
معتقد و مجوس گردانده و بیج دانند که با توجه خواهد رفت و بر خیزد
بزرگوار را بگذارد و اگر نه دمار از روزگار و کرد او بار بار از تو بگذرد
از هیبت این خواب سیر کامیاب پدیدار شد ترسان و لرزان بدندان
امام و امام را از زندان بدر آورد و عذر خواهی کرد و در دست و پای
افتاد و داد عذر خواهی داد و مرید معتقد با خلاص از زمره الخواص
و بار آید عهد و اعطاء و کی در صد سعادت معاودت نمود و میفرمود
بیای بوس تو روزی که بر زمین افتم سرم زرد و تقاضای این است
و امام او حسیفه میفرمود که ای ابن بهیره اگر بصلح از مجلس خود را

تمام مملکت تو بصلاح یعنی صلاح و فساد مملکت همه از دیوان تو ناشی
میشود و هر گاه که کاشته کان دیوان و مقربان ایوان ^{صلاح} یو با
اینده مملکت تو نیز بصلاح آید و اگر در فساد و کوشند ملک تو نیز تبا^ه
به رعایت رعیت و خرابی مملکت همه از کاشته کان دیوان و از زنا^ب
فکم و در بان ایشانست داد کن و داد کن که در الحکم ^{فصل} منزل
داد گرفت دیگر روزی این بنیره از ابوسعید رسید که چگونه است
اجوال رعایای کوفه گفت از خرابی زود باشد که کوفه مقام کوفه ^{کتاب}
بوم شوم کرد و زیرا که مردم ایشان بر دو قسم اند یک قسم مظلومانند که
کس حمایت ایشان نکنند و یک قسم ظالمانند که بفریب هیچ مظلوم
در ملک نیست نه پس روزگار زمین ده ویران و همت ^{نهار}
هر جا که رعیت رعایت نیابد مظلوم و مغموم حمایت زود باشد که
روی بویرانی نهد ملک کر ملک و ملک باید عدل پس باید گرفت و داد
پیش کرد هر گاه که رعیت رعایت یافت و مغمور شد نقد موفور ^{مال}
نا محصور بخانه عامه در آید پس رعایت رعیت قوت باز و سلطنت
نمود باشد ظلم اگر بگذرد بخاطر شاه متک در نافه لوی خوشی

فساوی عهت‌آوی در حق بدین دشت بعد از آن بدین بامین عبا
بسیار کرد و گفت ای پسر نیکو سیر تو میخوایی که جمیع عالم را بر آ
بد جمع کنی ای معنی ترا کی درست دهد بدستی که در سوا الف و نه و
عوا بر سین و شهور میان و شاه و دستور کابرو اعیان صدور ^{خلاق}
و نفاق و نزاع و افتراق واقع بوده و او میان با یکدیگر مکه برادر بر
در منازعت و محاسمت و هشته اند و علم و شمتی بر افروشته این عداوت
و حسد او با ما مروزی نیست اطمانند که همه اهل یک ملتیم پس ترا سید
بیب عداوت و بغض بعضی مردم همروت قطع محبت و ترک و فادوت
کنی بر تو باد ابو قار و تکلیف و هشته کی و تکلیف سرب بر شیرازان ^{شدند}
بزرگان دین سوار گاهسته تر ز مور که نشسته بر زمین در کینه و ^{انتقام}
ضرری بسیار است و در عضو و حطم فایده شمار و تو میخوای ^{دو} رسان این
نفع را بردار و ضرر بگذار تا شوی از حیثیت بردار نقل است که در شهر
خواجبه بود و بهقان که او را نوح بن مریم خواندند مرد نو و مالدار و
او را از هر دو بار خواستند بسیار چه دختر نو و در غایت جمال و در ^{نشا}
عفت و کمال از اطراف بیاید در خطبان و در بهقان در کار خود صیر

هیچ نمیدانست که دختر را در نکاح که او روجه همه مردم بصلاح و اهل
فلاح بودند که بدختر او رغبت مینمودند تا شبی حضرت رسول ^{صلی الله}
علیه و آله و سلم در منام دید که او را فرمود آن برگرزنده ملک معبود که
اصتباح از در دروازه شهر بیرون شود اول کسی که ترا پیش آید
جواب این سوال را از او بشنود و او ترا خواهد گفت که صلاح چیست
اهل فلاح کجاست چون بعد از نماز بامداد و دهقان از در دروازه بیرون
بیرون نهاد و دید که آتش پرستی میآید با او نشست و حکایت و خبر
خود در پوست مجوسی گفت چون بامین در باب این عورت مشورت میکنی
با تو سخن چند بگویم اول دوست ترا از این اندیشه بشویم تو بد کردی که
عمل کن اول آنست که جهودان از برای دختر خردان و مالداران را
گفتند و ما که مجوس یا نیم یعنی آتش پرست یا نیم در دامادی ^{و نسبت}
اعتبار کنیم و دختر بخدمت حسب و نسب دار و سیم و ترسایان در آن
مطلوب صورت خوب و بیایات مرغوب را اختیار گزینند و دختر باین ^{طایفه}
دهند و ستاره پرستان عقل و کیاست و شجاعت و فراست را معتبر ^{دارند}
و دختر خود باین قوم دهند و حضرت رسول ^{صلی الله علیه و آله} و

او کرد و بواسطه اخراج و غارت و تاراج او شود وزیر هر چند تیر
گردد هیچ چیزی نیافت که شرفا سبب نقصان و عرفان ^{جنب} نباشد
حضران او کردند پس آمد و گفت که تمامی مصنفات او حضرت بر تفسیر
و تفسیر و موعظه و تذکیر و مناقب اسد الله العالی علی ابن ابیطالب
بسیاری در رسایل و مسایل او دیدیم هیچ چیز ندیدیم که خلاف ^{شیخ} بر سر
شرف باشد پس بارون اگر شید نسبت آن امام ^{سعدی} سعدی
بعذر خواهی بخداد و در عذر خواهی داد بداد و او را برابر سیر ملک ^{فلسا} فلسا
بوسه گاه سلاطین عالم و مقبل شفا به نبی آدم بود و نزدیک خود
و تار و زوفات آن امام صاحب فیضت از مقربان حضرت خلافت
من کان الله کان الله له کار خود بگرد او عزیز و جهان ^{کنند} کنند
الله الحق اوله مرتدا فسته لکن آخوه اعلی من لعل و و هبید ^{و هبید}
یشوی آن مداهنت که کرد حضرت عزت جل جلاله او را مبر و صل کرد ^{کنند} کنند
و در زوایای خفایا از جسم بر با مستور و مقهور ملک غفور ماند و ^{محقق} محقق
می بود و زوفات لغو ذبا الله تعالی من الخذلان و من غفلت الرحمان
و چون امام محمد بن حسن از حسن عقیدت و صفای نیت سخن حق را ^{شده} شده

در دنیا مغز گردید و در عقبی رسید بدانجا که رسید و این آه آن نماند
و اما مثل ارجحند چون موسی بن نصر الرازی و عسکرن ابی عمر و
بن شعیب الکسائی و عیسی بن ابان بن صدقه و ابوحازم القاسم
و بشر بن الولید و محمد بن مقاتل الرازی و هشام بن عبدسید الرازی
و علی بن معبد همه شاکردان محمد بوده اند و این بیت از شاخ القاسم
امام محمد است سر محمدون و شکر الناس منزله من عاشق الناس
یوما غیر محمود یعنی با حسد برده شده کان مردمانیم در انواع فضیلت
و کمالات و بدترین ایشان از روی مرتبه آن کسی است که زندگانی
کند در میان ایشان روزی بی حسد برده شده یعنی او را نه مایا
نه کمالی نه جمالی نه خضالی نه غری و نه جلالی چون کافور و شبنم و نیل
نه دین قول ملک چونست که بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون بس ناجار است که جاہل بر عالم حسد برد و العیان لا یحتاج
البيان نقل است امام محمد را و کیلی بود با او فرمود که هر خبری که تصرف
ماست از احوال و افعال و اموال حلال برسد هیچ برین نفقه من
چیز با من رجوع کن تا من بفرغ خیال بدرست اشتغال تو انم نمود و

در زده ایم با آنچه دوست ترین عبادتت نزدیک تو که آن کلمه
 شهادت و تویی اکرم الاکرمین و احبهم الرحمن امیدوار
 بیامری کنایان ما را بلطف و کرم خویش چه بدین کرم که تو
 داری امیدوار بخواست سه الخی الخی خط کرده ایم تو
 بر ما کبر بخت ما کرده ایم کنه کارم و عذر خواهم تویی چه حاجت
 پریشش کو انهم تویی

دگر از آن کرد
 ایا او صحت
 سه زیاده التولوا

و او در سنه اربع و مائتین جواری رحمت حق بودست و چنین
 یحیی بن آدم که فیقه تراز و نذیدم در بنی آدم در ابتدا روز خند
 قضا اشتغال نمود و بعد از آن از قضا استعفا و ابا فرمود پس
 قضا کرد و بعبادت مشغول شد و تمامی اوقات و ساعات حیات خود
 بطاعات و عبادات مصروف گردانید و با خود میگفت
 آنکه چشم دایم ز کفم و ز باقی عمر عمر باقی طلبم و او در ایام
 خلافت مامون بن هارون الرشید زنده بود شبی ماهمون او را
 طلب فرمود و او میخواست که پیش مامون تردد و آید شد کند چون
 مامون را خواب در ر بود حسن بن عیاض رعایت نکرد و بطریق

خسوفت فرمود که ای سیر المؤمنین در مجلس این خوابت که ترا
 گرفته است ماهمون از روی چشم چشم بکشاد و او را از صحبت جارت
 داد فرمود که پرو ن رو که تو مناسب مناصب مجالس سلطانی و لایق
 بارگاه خسروانی نیستی و او آب صحبت و شرایط خدمت ملوک و خلعا
 ندانی سر نداشت بار آمد هر که از تو ندیدی جوید از آن جوان ندانی
 بزرگان گفتند در امثال که لکل عمل رجال تو در فقاہت پیمنا
 همین از برای این کانیکی که فتوی دی که صید جرم که هست و ^{فصل}
 کدام با بر تو ظلم کردیم که ترا مجلس خود خواندیم

و ابو جعفر احمد بن محمد بن عمران و علی بن موسی القتی و ابو علی الدقاق
 الرازی پنجمت صاحب فضیلت همه شاکردان حسن بن زیاد و ابو
 بوده اند رحم الله تعالی
 شاکردان
 امام ابو حنیفه بودند اینطایفه اند که ذکر ایشان رفت اما در کتاب
 شریفه از زمان امام ابو حنیفه تا با نصد سال علمای که در اقام
 بوده اند و بر مذہب امام ابو حنیفه میبوده اند اکثری را ذکر کرده
 تا طول موجب تیقل نشود و این کتاب با طباہ کشد متعرض ان شیخ

دانی علی بن محمد
 بن سخا بن علی

و جمع علماء الراش
 و محمد بن سخا

بازگشته و الله تعالى اعلم بحقیقه الجال الى المرحع و المال نقتت که
شیخ عبدالمدین المبارک بموضع مصیبه رسیده کرده ابو نه یاد کرده
زیارت او آید نه و التماس نماید که گردند شیخ تبرک عند الله المبارک از
امام ابو حنیفه روایتی کرد ایشان گفتند که ما را از ابو حنیفه روایت
بس کتاب الغیب بر روی القوم با ادب زد فرمود که روایت کن که
تفسیر و حدیث و فقه را که بهتر از ابو حنیفه دانند و او است که جمل سالی
نماید باید او را ابو صوفی نماز خفتن گذارده است و در رکعت نماز حق
کلام مجید کرده دیگر گمان میرد که علمای روزگار بی نیازند از
چاشما که چنین باشد بلکه همه خوشه حسن خرم فضایل و غل بنده خوش
اویند بادشاه علا جزود انشندان اوست سر خدای خویش که بر عالم
بخشاید بفضل خویشتش مقصدی عالم کرد و شیخ عبدالمدین المبارک
سال در پیش امام صاحب کمال تحصیل علوم دین اشتغال نموده و در
علم کوشیده و بمقصود خود رسیده و میگذشت سر در این زمانه
حضرت در عالم که بازگشت از و هر کسی مقصد خویش نقتت که
جمعی دانشندان از سفیان ثوری که کبیت از بهر و علم زمان گفت ابو

گفتند چه میفرمایید میان فضیل بن العاص و ابوحنیفه گفت
فضیل از تأمین است و ابوحنیفه عدم المثل است و فقیه ^{اللفظ}
و در انواع علوم و اضافة معلوم حنیف و بصیر و بر زمره علماء و فقیه
شیخ کبر سر نیست همتای تو در خیر امکان موجود بار بار کرد
رخت جهان زیر روز بر انکلت از شیخ متبرک عبد اللہ بن المبارک
روزی در مسجد کوفه نشسته بودیم ناگهان عظیمی از سقف مسجد در افتاد
و ما همه از بیم بگریختیم و امام از جای خود بجنبید تا آن بار بر کنار
امام بزرگوار آمد و حلقه زد امام نار را بدست گرفت و جان بر زمین
و ما را زمار بر آورد و بقوت ولایت و زور بازوی کرامت ما را بار
نقلت شیخ سفیان قدس سره در این حدیث که حضرت رسول صلی
علیه و آله و سلم فرموده است که فی کل قرن من امتی سابقون بار بار
و حاضران از آن حضرت شنودی که ابوحنیفه سابق زمان خود است
در دم و قدم او نایده بسیار است و منفعت شمار رویج سائلان
علم او محروم باز نمانده است و همه بمقتضی در سیده اند نقلت از
بن الریح که گفت از شیخ سفیان لثوری سوال کردم که در مسجد ^{محل}

ندیده ام که از سایر روستا سوال و خواه در علم و خواه در مال
 شادان و خندان کرد و همچو کل شکست شود که امام محمد را
 نگویم در اینجا ابریکه گریه کی بخشش تو همچون کل شوی خندان که
 بخشیدن دینا نقلت که از امام ابو یوسف سوال کردند از علم محمد
 بن الحسن اشیبانی و حسن بن زیاد اللؤلؤ فرمود که حسن بن ^{محمد}

و امام ابو یوسف
 الشراذم

در حسن سوال و محمد حسن است از حسن در لطف جواب
 چنین آورده است که در تاریخ فقها علم امام ابو ^{حسن}
 بر صحایف روزگار و صفای او و از امام محمد اسکا را کرد و بسیار
 از تصانیف او که در میان جمهور مشهور شد و امام شافعی فرمود که ^{حکمت}
 من علمه و قرعیر عینی بر گرفته ام از علم آن بزرگوار بیشتر و در ^{حفظ}
 در آوردم نقل است از رابع سلیمان که از امام شافعی که میخواست که
 مصنفات با برکات امام محمد را بنویسد و بموجب قیسه مرضیه ^{تقدیر}
 العلم بالکتابه در کتب تصرف در آرد امام محمد فی الحال و مشاور
 بقبول موصول نکرد ایند و کتب مصنفه خود را بنفستاد امام شافعی
 رفقه بدان حضرت و بنفستاد که نزدیک از باب عقول ^{قاعد}

مقرر و ضابطه معتبر است سر و من منج الجمال علم الامانه
ومن منع استوجین فقد ظلم یعنی هر که جوایمزدی کند جاهلانرا
ضایع گردانیده است آن علم طره بر کس منع کند علم را از آنسانیکه
مستوجب علم اند بدستی ظلم کرده است بر ایشان و الباقی ^{والله اعلم}
الا علی الامام المخدوم چون رفته است طلب کتاب بدان عالیجناب ^{مستفاد}
با برکات خود را یکبار پیش آن بزرگوار فرستاد پس امام شافعی
بسیار در آن بجا رذخا عواصی کرد و در شا بهوار و حل و یونیت
تاکت را پیرون آورد و حفظ کرد و مجمع البحرین حدیث و فقه و ^{تفسیر}
تشت بلکه در کل علوم درجه اعلی و مرتبه فقوی یافت ^{مجلس}
ما خود همیشه دل میبود علی الخصوص که پراته برو بستند و عیال ^{عظمت}
طلبه علم و زهد کرد و سادات فیضت او حینه زدند و خطبه داشتند
بنیش بالقباب هایون و انسای میون او مزین و موشح شد و بر الوا ^ن
بارگاه فیض فضل نو بتیان صاحب استباه آله کوس اقد اول ^{طبل}
عز و جاه او فرو گرفتند و علم زهد پیکر علم او را بنحوق عیوق بر آوردند ^{راز}
فضل او آب بسلیج محذب آسمان کمال ذروه فلک فضل و انفسان بر آمد

افضل بسم الله الرحمن الرحيم من يجوع المسائل

للتفتيح
كافور

من انكر مثله من مسائل الفوعة فهو مبتدع ويجيب له انما قلته شهيد
داين في المذبي والودي الا الوضوء منافع المذبي هو الماء الابيض الذي الرق يخرج
عنه المرعبة والودي هو الماء الابيض يخرج بعد البلوغ زاد الفقهاء

القطع العين يصلح للوضوء ويجوز مطلقا وهو الصريح به من هذه
الجنب اذا غسل بعض اعضاءه ثم نام او حدث ثم غسل بقية اعضاءه جاز سرا

الموضوع الذي يقال بالفارسية كاداب لا يجوز توضع فيه خلاصة
ويجوز التوضي بما استعمل فيه الماء الا ان الظاهر مخدوم

وقد اذلت الاستحباب انما اذلم يجرد من ضحاها لانه الاستحباب انكشف القوم منه الاستحبابا مورا
والنهي بالجماع على الامور صلوة مسعود

قاله ساذي بسنة الجلالة والبقعة عشرة ايام والاول كذلك بدنية المقتنين
احزة مسما الرجل فوجدة لذة ورتت بلا علم تعلم انه منى او غيره فعليه بالغسل قتيبة امينية

المجموع اذا تيقن من خطا المنة او لم يعرف غتست لم يجز لانه لا يقبل التامع بين العاين
من غسل عن الجنابة ثم اراد ان يصلي فله ان يتوضا بعد الغسل لان الوضوء قبل الغسل سنة
وبعد الغسل فرض من جملة الفاضح كذا في مختار الفتاوى

اذا وجد الحاد والبيهم انه ذكيت او ميتة القى في النار فان لم يقبض في ذلك وان لم يقبض في وقت
راستحبابه كمال العامة بين الكافر والاسلم والظلم ومنهم من قال ان الوضوء قبل الوضوء

كما قال في موضع الجلموس ومنه قد شير مختصر خزانه
وتب العامة مستحب ولو كان منفصلا من غسل الاخر فتاوى حجة

قال ابن علية السلام كعتي مع فرب الحمامة فضل من بعض ركعة بغيره في تحفة الدلكم وصلاح
لله الحمامة بل هو الذي يولد الشيطان الذي فيكون ان الشيطان تقا عليه

ولا يسرنا كل اشوم وليس مطبوخا ولا ياكل في مطبخ من زمانا موعودا له
في الجامع الصغير والفاضلان ان ح بعد صبح او صبيحة لا يجوز حتى يتبع شاة صبح
اذا وصل الماء خفة وما اكثر الرجل مبلولا لا يجوز له الخ فها وسم اجية
الصبية واليهية اذا لم يلبثا حده شهونك لهما الرجا والت وان بلغا شاة صبح ملايم
الموضو قبل الفل ويكوفوفرض بداية وسم اجية
اذا صبح على الخفين ان يغسل بيده ثلاث حارة وفروضه واحدة لان ذلك اسح
زال الحد ثم الرجلين وصل المينخ طحاوى

واذا جل الصابون ثم شتم الحية ينقر ببطارته وهو ولد لانه تغير الطبع محيط
حرم طوع امره وقت الحوض في اليد الاستغفار واوتهم حيث الحكم الاستح تقدر نفس
دينا قير نحو اى امنه شيبان

ان رجلا من اهل
البحرين كان
يبيع الجاهل
المانه
الطحاوى

وفي الظهيرة امره ولدت ولذا لم يزل على الفل وبالدمع ان يجابوا شيبان
وروى عن ابي جابر عن ابي عبد الله عليه السلام ان يوسون الشيطان وانما من يختص باليمان الاثرون
ان يارق له في الخ بيت ارض المال لان الشيطان يوسون قلبه الا ان يرضيه
اجرة الدماء وكل حصة فوسى ارضه واجرة الدماء في كل يوم خمس فليس له من خلفه فلو عاين
هم قال سمع النبي صلى الله عليه واله وسلم يقول ان الشيطان يوسون قلبه الا ان يرضيه
ومما قال يكون لهم فتنه شرح جلدى

هم جهيلين ولنا ولم يعلم شيئا من الفوان فليقر في كل لغة بالنعم ان كان حراما
ويكره الفتنة لمن تنسخ كنية او يفتق غير الموضع الا اذا اول بقدر يحصل الخوف كانه
ويجوز الصلوة على الشاة اذا كان يستقر جبرته لا بمنته الا في حق ان لا يستقر جهيل يجوز
قال ابن خلدون السلام لا صلوة في جلد حيا ولو ان لم يحصل اجتهد والقدرين فقد سجد في قبة

وعن نقيه ابن جعفر انك يقول اذا صلح لبقاوه هو غير مشدود الوسط فتمنر منهية

وإذا ما كان في السنة فيل ويكفن ويصلى ويبنى في البحر بحمد النبي محمد
حق الامام يابلي في الجبانة

لباس الجبانة من الامام وكذا في قوله في الحلة
ويوضع فوق الميت كما هو المتعارف في البلاد بل يكون اللباس الذي تقدم او شركا
بين الجاهل المصلين استقر الشياخ بخار وشرقته وخورزم عن هذا المسئلة
من شايخ العلماء حكمهم واتفقوا ان يكون اللباس الذي تقدم فاقسه لا يكون

مشاركين الجماعة المصلين والارضية للوليا التي باعتبار العرف فتاوى
شرقته وكذا في فتاوى خوارزمي وغيرها

انما يغسل الميت ويكفن في ثيابا ماله في الكفن على التورث وفي الوضوء
خزانة الوضوء وغيرها

والمسئلة ان يتصدق في الميت قبل المضي لمدة الليلة الاولى شيئا يبيح فان
يبيح شيئا فصلا ركعتين بجزء كل ركعة في الكتاب وانه الكسوف الاخر من
في الكسوف من حرارة فاذا فرغت يقول اللهم صل على هذا الصلوة وانت تعلم ما اردت
بما اريدك من شدة انما تغفر له الميت ان الله اعلم بعظيمه ثوابا جزيرا وتورا وجنته
وشفاة كذا في شرحه الامام

وحرمة آذان الم يقدر على الصلوة يكبر عليها ارجا محتصر خزانة وانه
علاوة على ان الميت في القبور مثل الثوب والنفوس كزيارة الكفن في الميت
وبه ايدى كل الم محتصر في سنة عنده من ولدي يوسف عليه السلام كما حوى

الحدود في الجلبد في نفسه طوبى واذا وجع بالحرارة طاهر زود وغيرها
الرياسة بكل حرارة طاهر يكون طاهر محض نهاية

الحرم اذا اشترى حرم الله ومن اللبن والزي اذا اشترى لا يحرم واللحم
اذا اشترى واشترى في اشترى به باليقين لا يحرم به محتصر خزانة الميت
في الوضوء على ما يلبس كقولنا في باه سيزده في

ولو جرد عن كمال الظن الكفرين غير ليقصد لا يكفر لكن لزوم كليتين الظن والشيء
 فورا بلا توقف واقعات والمحيطة

اذا حكم القاضي بالطلاق فالعقد من وقت الطلاق لا الحكم عاود

اذا لم يسم أم المرأة عند الطلاق او انفس الطلاق ايها لا يقع اقراره ونهاته
 اجرة اقمه حمة دینار و دینار و نصف باعتبار الزکوة واقاصد الشريعة
 ويجوز للقاضي ان ياخذ شيئا من الخطبة النكاح في مقدار ثلثه دینار و
 الثلثة دینارین و واقعات

اقتلوه فذل القاضي واخذوا الفهاوى انما في وقتها ان ياخذ دینار و في الثلثة

دینار و كل له وذلك كما قال في شرح مولانا عبد العالی برجنده محمول و محمول

قال البيهقي لا ينبغي للقاضي ان يقضي خضوعه و في نفسه ينابيع

قال ابن عساکر لقد مراد العلم افضل من ادب اشهداء ما اربعين مؤدبا لله

قال ابن عساکر لقد مراد العلم خيرا من عبادة الجاهل خزانه

الضرار افضل حرا عقلا و مرقا و يجب تحريمه احسن و محيطة

و ما انفك المشايخ لاجل التوبة يكون انما افلا لا فذيل المشايخ ليس من الفاضل
 و انس و افضل و السجدة من ثم ان انبياء التوبة هو راجع الى الله تعالى لا يفتن
 يد المشايخ شرح او راو

من قال انه ارواح مشايخنا مظهره كافر و جنون هكتمت فادك كسر

اكل التوبة في حالة الخوف قد رايه في الملك لباس حريمه

زياد عادل عبادة شرح ملادري قال ابن عساکر لقد مراد العلم خيرا من عبادة

اشارة الى الملك عند الرؤية تشبيه باهل الجاهلية فخير و قال ابن عساکر لقد مراد العلم خيرا من عبادة

حيدر علي عليه السلام قد مراد العلم خيرا من عبادة و في بيان و جملة و يتبع الفها الذوات

و على العالم او الفقيه او الطاليم فتحمية الاف في مشقة شريف
 قال ابن عساکر لقد مراد العلم خيرا من عبادة

و ما كان لا سوا الخلق او يطرح او الجمل او الجمل او الكذب او الغيبة او الغضب لانها الكبر
 او اذك الغرض و السنة او ارتكاب الكبار و الضغائر ليس بعبادة و هي اولها

لا يجوز تقديم أهل المنصب كما قالوا إنما أهل المنصب
ثم المفضل للحجبة المحدثين لا يجوز تقديم الغير على القاضى إلا إذا
وراد الاعتراض بالفتوى يجعل الله من قدر ما كان الكون الجليل في شئ فوه من أهل المنصب

تفاسد مناصبهم فورا يدي

وهم نظروا في غير ما ذكره لا أتم شئ من ذلك

قال في شرحه شرف الدين في العلم والادب لا بالادب والادب محط

قال في شرحه شرف الدين في العلم والادب محط

قال في شرحه شرف الدين في العلم والادب محط

موسى

أذا ظهر العبدية وسكنت العالم العبدية ففانح الصلوة البرية إذا الدين ونه كاد

والعبدية من أجل الجسد الذي لم يكن من الهبة ولا من التابيعين ولا نفس الليل كاد

وقطوع اليد من أصل الغير الوضوء فإزاحة عدم الكفاية الوضوء الصحيح صراية ورطبة

وأموال جمع من الرسول والفتنة في حديث قيرانوا في الطلعة وقفاة راجع القادري

مدم على الرسول والبولاب لدران وفوضه من الحنازير والكلب قيرانوا

إذا كانا جنبية في جانب جميع الأدب في جانب الأخر فالفتوى على قول الخليفة تجنيس

إذا كانا جنبية في جانب جميع في جانب الفتنة غير أن من أخذ بحجة أو إيمان بدينه ففتى

أفضل الكتاب أحمد صفة القاضى في حكمه ثم الذي في ثم الخزانة ثم اللقطه ثم القنينة الكتاب

مولانا فصح لمن شرح وقاية الفتوان كان الحاشية من العالم بقول أبي يوسف لأنه

كان قاضيا اجرا للمودان كأمس الأدب والكراهة والاشربة بقوله الحمد لأنه قد لا حوط

وهذا السئلة فندم المراد ونقل من الفتوى على الرطل على قول أحمد ثم يقول

ابن يوسف ثم يقول محمد ثم يقول زفر ثم يقول حسن زبادي وغيره قال الشيخ عليه السلام حيا

فتى قاضيه ثم لا يتردد مع الختم الصحيح موضع الخلف الأومر الصحيح أدب القنينة

من المقايمة ومن ثلث جميع المال وتقسمة المعايمة
ان يجعل الجدة القسيمة كما جد الاخوة او الاثنتين من
من الاخوات وبنو العلات يدخلون في القسيمة
مع بنى الاعيان اضرار الجدة فاذا اخذ الجدة
بنو العلات يخرجون من البين خائسين بغير
شيء والباقي بنى العال اعيان الا اذا كانت من
بنى الاعيان اخت واحدة اذا اخذت فصرها
نصف الك بعد نصب الجدة فان وقع شيء فلبنى
العات والآ فلا شيء لهم كجدوا اخت لاب واما
واختين لاب فيقع للاختين لاب عشرة المال وصرح من
عشرين ولو كانت في هذا المسئلة اخت لاب فلم
يتبق لها شيء وانما انما اخذوا سهمين
فللجدة منها افضل الامور الثلثة بعد فرض في سهم
اما المقايمة كزوجة وجراد واما ثلث ما يقع كجد
وجدة واخوين واخت واما سائر جميع المال

كجد وجره ونبت وانحوسن وانراكان ثلث الباقي خير
 للجد وليس للباقي ثلث صح فاضرب بحر الثلث في اصل
 المسئلة فان تركت جداول زوجا ونثا واما وانحنا
 لاب وام اولاب فالجد يس خير للجد فتعول المسئلة الى
 ثلث عشر ولاشئ للاخت واعلم ان زريد بن ثابت
 رضي الله عنه لا يجعل الاخت لاب وام اولاب
 صاحبة فرض مع الجد الا في المسئلة الاكدرية وهي
 زوج وام وجد واخت لاب اولاب فللزوج
 النصف وللأم الثلث وللجد النصف والنصب الاخت
 فيعينها في الذكر مثل حظ الانثيين لان المقاسمة
 اصلها في التثنية والقول بالثنية والصح ما
 لسعة وعشرين سيميت هذه كبر المسئلة كبرية
 لانها واقعة امررة من بنه الكدر ولو كان مكان
 الاخت اخ او احمك فلا عول ولا اكد رتبة
 المناسبة ولو صار لبعض الانصاير اثنا قبل القسمة

النكس ولاحت لصف
 وهم لجد ونسبه الى نص

كزوج

كزوج وبنت وام فوات الزوج القسمة عن امرأة
 وابوين ثم ماتت هذه ابنة عن زوج واخوين
 الاصل فيه ان تصح مسألة الميت الاول وتعطى
 بسهام كل دارت من التصحح تصحح مسألة الميت
 الثاني وتنظر بين ما في هذه من التصحح الاول وبين
 التصحح الثاني ثلثة احوال فان استقام ما في هذه
 من التصحح الاول على التصحح الثاني فلا حاجة الى ضرب
 فان لم يستقم فانظر ان كان بينهما موافقة فاضرب
 وفق التصحح الثاني في جميع التصحح الاول وان كان بينهما
 مباينة فاضرب كل تصحح الثاني في التصحح الاول فالمبلغ يخرج
 المسئلتين فيسهما ثم ورثة الميت الاول تضرب
 في المضروب اعني في التصحح الثاني او في بقية ويسهما
 ورثة الميت الثاني تضرب في كل ما يده اخذ وقفة
 وان مات ثالث او رابع فاجعل المبلغ مقام
 الاولى والثالثة مقام الثانية في العمل ثم الرابعة

قبل ٢

انبت عم البنين وبنت وصدقة ماتت ٢

والحاشية كذلك الى غير النهاية باب ذوى الارحام
 وذوى الرحم وهو كل قريب ليس بندي بينهم ولا
 عصبته كانت عامة الصحابة رضی اللہ عنہم يرونه
 توريت ذوى الارحام وبه قال اصحابنا وقال يديان
 ثابت رضی اللہ عنہ لا ميراث لذوى الارحام ويوضع
 المال فبريت المال وبه اخذ مالك والشافعي وروى الا
 كرام اصناف اربعة الصنف الاول ينتهي الى الميت
 وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن والصنف الثاني
 ينتهي اليهم الميت وهم الابناء وقطون والجدات الساقط
 والصنف الثالث ينتهي الى ابوي الميت وهم اولاد
 الاخوات وبنات الاخوة وبنو الاخوة لام والصنف
 الرابع ينتهي الى جدى الميت او جدتيه وهم العمات والاعمام
 لام والاقوال والقاتل فاسموا الامكن وكل جديك الى الميت
 بهم من ذوى الارحام وروى ابو سليمان البرجاني في محمد
 ابن الحسن وهو عن ابن خنفة من اقرب الاصناف

الضيف الثاني ان علوا ثم الاول وان سفلوا ثم الثالث
وان نزلوا ثم الرابع وان بعدوا وروى ابو يوسف وهو الحسن
ابن زياد عن ابن خزيمة وان اقرب الاصناف الضيف الاول
ثم الثاني ثم الثالث ثم الرابع كترتيب العصب وهو الحمار
خود به عندهما الضيف الثالث معدم على الحدات الام لان
عندهما كل واحد منهم اولى من فرعه وفرعه وان سفل
اولى من اصله فر الضيف الاول اولاهم باليرث
اقربهم الى الميت كنت البنت اولى من بنت بنت الابن
وان استواء في الدرجة قوله الوارث اولى من ولد ذوى
الارحام كنت بنت الابن اولى من ابن بنت البنت
وان استوت درجاتهم ولم يكن فيهم ولد وارث وكان
كلام يدلون بوارث فعند ابى يوسف والحسن ابن زياد
يعتبر ابدان الفروع ويقال للمل عليه اسم سواء اتفقت صفة
الاصول في الذكورة والانوثة او اختلفت ومحمد بن
ابان الفروع ان اتفقت صفة الاصول موافقا لهما

ويعتبر الاصول ان اختلفت صفاتهم وهم يعطى الفرع
 ميراث الاصول مخارفاً لهما كما اذا ترك ابن بنت بنت
 بنت وعندهما المال بينهما الذكر مثل حظ الاثنتين
 باعتبار الابدان وعند محمد كذلك لان صفة الاصول
 متفقة ولو ترك بنت ابن بنت وابن بنت بنت
 عندهما المال بين الفروع اثلاثاً باعتبار الابدان ثلثاً
 للذكور وثلثاً للانثى وعند محمد يوقف المال بين الاصول اعم
 في البطن الثاني اثلاثاً ثلثاه لثنت يصب اسرها وثلثه
 لابن بنت البنت نصيب امه وكذلك عند محمد اذا كان
 في اولاد البنات بطون مختلفة تقسم المال على اولاد البنات
 اختلف في الاصول ثم يجعل الذكر حظاً نفة والانات
 طائفة بعد القسمة فما اصاب للذكور يجمع ويقسم على
 اعدال الخلاف الذي وقع في اولادهم وكذلك اصاب
 للانات وهكذا يعمل في ان يسمي بهذه الصورة
 وكذلك محمد عما اخذ الصفة من الاصل حاله تقسيمه

والعدو من الفروع كما اذا ترك ابن بنت بنت بنت
بنت و بنت ابن بنت بنت و بنت بنت ابن
بنت بهذه الصورة عند ابي يوسف في الحال
بين الفروع اساعا باعتبار ابداهم وعند
محمد بن يعقوب المال على اعلا الخلاف اعني في البطن الثاني

اساعا باعتبار عدد الفروع في الاصول اربعة
اساعا بنت بنت ابن بنت نصيب جهما
وثلاثة اساعا وهو نصيب البنيتين يقسم على
ولد بهما اعني في البطن الثالث انصافا لصفه
بنت ابن بنت نصيب اسرها والنصف الاخر
لا بنت بنت بنت نصيب اسهما وتصح من ثمانية
وعشرين وقول محمد بن اسهر الروائين عن ابي حنيفة
في جميع الاحكام ذوى الارحام في اعتبار
الجهات عند علماء ائمنه يعتبرون الجهات في النسب
غير ان ابا يوسف يعتبر في الجهات ابدان الفروع

ومحمد ويعتبر الهمم في الاصول كما اذا تركت بنت وبنها ايضا
بنها ابن بنت وابن بنت بنت بهذه الصورة عند
ابيو يوسف في المال بينهم اثلاثا صار كأنه ترك اربع بنات
وابنا بنت ابن بنت ثلاثا بنيتين وثلاثة للابن بنت
ابن وعند محمد في المال بينهم على ثمانية وعشرين بهما
للبنين اثنان وعشرون سهما ستة عشر سهما من
من قبل الميراث وستة اسهم من قبل امها وستة اسهم
للابن من قبل فصل من الضيف الثاني اولادهم بالميراث
اقربهم الى الميراث من ابي جمة كان وعند الاستواء
فمن كان يدعى يوارث فهو اول عند ابي سفيان الفرض
وابي الفضل الخفاف وعلي ابن عبيد البصرى ولا
تفصيل له عند ابي سليمان البحر جاني وابي علي البصري
وان اشهرت من ادم وليس منهم من يدعى يوارث
او كان كاهن يدعون يوارث والتققت صفة من يدعى
بهم والحديث قرأتمهم فالقيمة على ابدانهم وان اختلف

صفة من يدعونهم تقسم المال على اول بطن تختلف
كما في النصف الاول وان تختلف قرابتهم في الثلث
قرابة الاب وهو نصيب الاب والثلث تقره
الام وهو نصيب الام ثم ما اصاب كل فرقة تقسم
بينهم كما لو اتحدت قرابتهم فصل في النصف الثالث
الحكم فيهم كالحكم في النصف الاول اعني اولى بهم بالترتيب
اقربهم الى الميت وان استوفى القرب فوله العصة
اولى من ولد ذوى الارحام كنت ابن اخ وابن بنت
اخت كلاهما لاب و ام اولاب واحد بهما لاب
وام والآخر لاب المال كله لبنت ابن الاخ لانها
ولد العصة ولو كان لام المال بينهما لذكر مثل
خط الاثنين عند ابي يوسف اثلاثا باعتبار الابدان
وعند محمد المال بينهما انصافا باعتبار الاصول
واستوفى في القرب وليس فيهم ولد عصة وكان
كلهم اولاد العصة او كان بعضهم اولاد العصة

وبعضهم اولاد اصحاب الفرائض فالابوين والابوين والابوين
 ومحمد يقسم المال على الاخوة واخوات مع اعتبار
 عدد الفروع والجهات في الاصول فما اصاب كل
 ففرق يقسم بين فروعهم كما في الصنف الاول كما
 اذا تركت ثلاث بنات اخوات متفرقين وثلاث
 بنين وثلاث بنات اخوات متفرقات عند
 ابي يوسف يقسم كل حال بين فروع بني الاعيان
 ثم بين فروعهم بنى العلام ثم بين فروع بنى الاخفاء
 للذكر مثل حظ الانثيين ارباعا باعتبار الابدان وعند
 محمد يقسم ثلث المال بين فروع بنى الاخفاء
 على السوية مثلثا لا يستواء اصولهم في القسمة الثاني بين
 فروع بنى الاعيان اقصانا باعتبار عدد الفروع
 في الاصول نصف لنت الا في نصيب ابها ونصف
 الاخر بين والدي الا في ثلثا لا يستواء اصولهم في القسمة
 باعتبار الابدان ويخرج تسعة ولو ترك ثلاث بنات

ثلثان وسدس او نصف وسدس او من ثمانية
ازا كان ثلثان وسدس او نصف وسدس
او نصف وثلث والثالث ان يكون مع الاول
من لايرد عليه اعط فرض من لايرد عليه من قبل
مخارجته فان استقام الباقى على رومن من يتوزع
عليه فمما كزوج وثلث بنات وان لم يستقم
فاضرب وفق رؤسهم فخرج فرض من لايرد عليه
ان وافق رؤسهم الباقى كزوج وثلث بنات
والا فاضرب كل رؤسهم في مخرج فرض من لايرد
عليه فالبلغ تصح المسئلة كزوج وثلث بنات
والرابع ان يكون مع الثاني من لايرد اعط
فرض من لايرد عليه من اقل مخارجته فاقسم ما
باقى من مخرج فرض من لايرد عليه على مسئلة
من يرد عليه فان استقام فيها وبنات في صوته
واحدة وهي ان يكون للزوجات الربع والباقي

بين اهل الرد ثلاثا كزوجته واربعة جدات وبيت احوال
 لام وان لم يستقم فاضرب جميع مسئلة من يرد عليه
 في نكاح فرض من لا يرد عليه فالبلغ نكاح فرض من كان
 بع زوجات والتبيع بنات وبيت جدات ثم اصر
 يسهرام من لا يرد عليه فمسئلة من يرد عليه و
 يسهرام من يرد عليه فما بق من نكاح فرض من لا يرد
 عليه وان انكس على الكل او على البعض صح المسئلة
 بالاصول المذكورة في باب التصح من سبعة اصول
 مقاسمة الجدة قال ابو بكر الصديق رضي الله
 عنهما ومن تابعه من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم
 اجمعين بنوا الاعيان وبنوا العلات لا يرثون مع الجدة
 فهذا قول ابي حنيفة وهو يفتي وقال زيد بن ثابت
 رضي الله عنه يرثون مع الجدة وهو قول الشافعي
 ومالك وعنده زيد بن ثابت بل الجدة مع بنى الا
 الاعيان او بنى العلات او معهما افضل الا يرد

وهو قولهما

من التصحيف فوفق الشركة ثم اقسام المبلغ على وفق ٢١
التصحيف فالخارج نصيب ذلك الوارث في الوجهين هذا المعنى
نصيب كل فرد واما المعرفة نصيب كل فرد فاضرب ما كان
لكل فرد من اصل المسئلة في وفق الشركة ثم اقسام
المبلغ على وفق المسئلة اذا كان بين المسئلة والشركة
موافقة وان بينهما مباينة فاضرب ما كان لكل
فرد في كل الشركة ثم اقسام الحاصل على جميع المسئلة في
في الخارج نصيب ذلك الفرد في الوجهين واما في
قضا الديون فدين كل غيرهم بمنزلة سهام كل وارث
في العمل ومجموع الديون بمنزلة التصحيف
في الخارج من صالح على شئ من الشركة فاطرح بينهما
من التصحيف ثم اقسام باقي الشركة على السهام الباقية
كزوج وام وعم فصالح الزوج على ما في ذمته في المهر
ونحوه في البين فنقسم باقي الشركة بين الاوالعم
اكثرها بقدر سهامها اسمان للام وسهم للعم باب

باب الرد والاعول وهو ما فصل من فرض ورض
الفروض ولا يستحق له برد على زور الفروض تقدر
حقوقهم الاعلى زوجين وهو قول عامة الصحابة
رضي الله تعالى عنهم اجمعين وبه اخذ اصحابنا رضي الله
عليهم وقال زيد بن ثابت رضي الله عنه الفاضل
ليس المال وبه اخذ مالك وشافعي رحمهما الله
ثم مايل هذا الباب اقسام اربعة احداهما ان يكون
في مسألة جنس واحد فمن يرد عليه عند عدم من
لا يرد عليه فحعل المسئلة من رؤسهم كما اذا ترك
ثنتين او اثنتين او جدهن فحعل المسئلة منهن
والثاني اذا اجتمع في المسئلة جنان او ثلاثة
اجناس ممن يرد عليه عند عدم من لا يرد عليه
فاجعل المسئلة من رؤسهم اعني من اثنين اذا
كان في المسئلة سيد بيان او من ثلاثة اذا كان في
في المسئلة ثلث وسدس او من اربعة اذا كان

بنخ اخوة متفرقين المال كله لبنت ابن الاخ لاب
وامم بالاتفاق لانها ولدا العصبية ولها ايضا قرينة
القرابة **باب في النصف الرابع الحكم فيهم**
انه اذا انفرد واحد منهم استحق المال كله لعدم
المزاجم وان اجتمعوا وكان حيز قرابتهم مساويا كالعما
والعمام لام او الاخوان والاختالات فالاقوى
منهم اولى بالاجماع اعني من كان لاب وام اولى
ممن كان لاب ومن لاب اولى ممن كان لام
ذكورا كانوا او اناثا وان كانوا ذكورا واناثا واستوت
قرابتهم فللذكر مثل حظ الانثيين كعم وعممة كلاهما لام
او خال وخالة كلاهما لاب وام اولاب اولام وان
كان حيز قرابتهم مختلفا فلا اعتبار لقوة القرابة كعمية
لاب وام وخالة لام او خالة لاب وام وعمة لام
فالثلثة قرابة الاب وهو نصيب الاب والثلث قرابة
الام وهو نصيب الام ثم ما اصاب كل فريق يقسم بينهم

كما لو اتحد جيز قرايتهم باسم باب في اولادهم الحكم فيها
كالحكم في الصنف الاول اعني اولهم بالمرات اقربهم
الى الميت من اى جهة كان وان استووا في القرب
وكان جيز قرايتهم متحد فمن كان له قوة القرابة فهو
اولى بالاجماع وان استووا في القرب والقرابة وان
كان جيز قرايتهم متحد اقول العصبه او كنت العم و
ابن العمه كلاهما لآب و ام اولاد المال كلنت
العم لانها ولد العصبه وان كان احد هما لآب و ام
والآخر لآب المال كله لمن كانت له قوا القرابة في
ظاهر الرواية قياسا على خالة لآب مع كونها ولد
في رحم امي او لقوة القرابة من الخالة لام مع كونها
ولد الوارثة لان الترحح لمعنى فيه وهو قوة القرابة
اولى من الترحح لمعنى في غيره وهو الاولاد بالوارث
وقال بعضهم المال كلنت العم لآب لانها ولد
العصبه وان استووا في القرب ولكن اختلف في

لقر

قرا

طو و بطون و جوهرا

سماں و سہاگن و سہارا

مترستان

اول

مترستان

مترستان

مترستان

مترستان

مترستان

مترستان

مترستان

بر قیامتیشی و در یگان

ععلی لارا تیب لدر نیل نین

باشم عزیزان اینا رسود الار

یا شور جانین منیر لارا

کوزلار میسین اقان آغانلی و دیلا

عشق تیب جان ندر لدر نیل نین

صنوبر و لار ننگ او سیت

برج فلک بو بار و کونکلت در نجه

رحم ابدلین سچ کیم نیلان و...

کون ایمان و ندر نیل نین

الفصل بویوز وین بونک اوز کل لار ننگ ارا نینص احتیاط بر ابر و بدر

صنوبر عشق ننگ بالندین ایامین تعریف قیلب بویوز و ندر و ندر و ندر

بربر کور نمیشن موند ه

حسین میباز میباز میباز

اکبر تقی علی علم قائم نشی

حسین میباز میباز میباز

باشنده بار و ورزین تا ح

حسین الی الدین میباز

بوزلار ارمیبتان میباز - کل لار بوزلر خوب جانان

بوزنده بار و ور حال ال

قدونبات و ور بوزلار

بر یک ملک دور بر یک رضوان کو یا حبت و خور ابله غلمان

اشکی ایوانلی بلخیله بوستانه طرف باغی مصف یا به تپوند کم

رحمت او بستنده یا تمسرت حبت زلف لارینه تا قلمت مهابتسهر

شاه او خورشید اول علی تم نور بر شجایب کات به تپوند کم

انصاف ایت نه پند روان بولد رحمت سنگ قانسو باروی ابریس زین مال

تند اودی ز قلوب بر نغمه اودوی ابریس سره دیولار عابیدین توتی لار

صومر و رجال اوز رحمت سنگ استینه باشند فریلار هم چند اعمار دیلار تا کاد

صومر نور قوب از کونکلی کار کیوز ویدر ویدر ویدر

عبدین توتولین محبت یا با سیم کونده یوز نجران و وندی خیلانین

فراد لوق لوم فلک کروتی تو کاکمیس بودانیا لدر سئلانین

بیلل بوبوب بیج کیشنی کرماو کم باعیان بوبوب المه مارین ترماو کم

یار بولور لارینه کادار مده ارماتلار قالد لریلار تین

اسلاریم دوندر سئلانین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اگر خواهد که طالع کبیرا بداند بیکر نام او و نام

مادر او و بحیاب این جمع کن دو از ده طرح

کن بیکر که یک مانند حمل و دو مانند ثور به مانند جوزا

چار مانند سرطان پنج مانند ابریشم مانند یسند

یصفت مانند میزان هشت مانند عقرب نه مانند قوس

ده مانند جدی یازده مانند دلو و دو از ده مانده

حیوة طالع نامت حمل بدان که طالع حمل

ادام صغی امه بیت هر ان پنده که بدین طالع

ناید پیر خرد و در مساجد و نیکو قامت کرد درش

یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان
یا فتنه او فتنان

دعای بزرگ
یا ابدال یا اوقاد
یا غوث یا غیاث
یا قاضی یا قاضی
یا قاضی یا قاضی
یا قاضی یا قاضی
یا قاضی یا قاضی
یا قاضی یا قاضی

اول عبد الجلیل جنوی و دوم عبدالرحیم مشرقی
یسوم عبدالرشید شمال جاوم عبدالکریم مغرب
سوم محمدالدین پرفی هم سوم

